

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگزلو

۱۳ جون ۲۰۲۰



داکتر محمد قراگزلو

سرمایه‌داری دولتی شوروی!

۳۱. "سوسیالیسم یا بربریت" کاستوریادیس!

پیش از این و در بخش‌های مختلف بررسی "سرمایه‌داری دولتی شوروی" به طرح مواضع مبسوط، مستدل و مستندی از گرایش‌های گوناگون جریان تروتسکیستی و انترناسیونال چهار پرداختم. واضح است که در نقد مسأله شوروی، توپ تروتسکیسم از همه جناح‌بندی‌های منشعب از بلشویسم پُرتر و سنگین‌تر است. اما چنین خصلتی که در یک اپوزیسیون بسیار گسترده علیه جناح ستالین و برنامه "سوسیالیسم در یک کشور" شکل بسته است، الزاماً همه این خطوط و نقدهای‌شان را در صف سوسیالیسم کارگری قرار نمی‌دهد. کما این که من در قسمت‌هایی از نقد **تونی کلیف** رگه‌های بسیار روشنی از راست روی آشکار را به اختصار نشان دادم. در مجموع مسأله این است که چپ سوسیالیست در فرایند نقد مسأله شوروی باید با دقت تمام بکوشد که مرز تحلیل‌هایش از انبوه نوشته‌های پروفیسورها و آکادمیسین‌های "مارکسیست" و بلندگوهای امپریالیستی فاصله بگیرد. کما این که هر درجه‌ای از نقد رادیکال و افراطی نسبت به عملکرد **ستالین** و دوران "سوسیالیسم در یک کشور" سبب نمی‌شود که چپ به موضع ارتجاعی امثال **کارل پوپر** سقوط کند که بارها - از جمله در جریان مناظره با **هربرت مارکوزه** - **ستالین** را هم‌تا و چهره دیگری از **هیتلر** و فاشیسم دانسته است. **ستالین** یک رهبر کریزماتیک سیاسی بود. رهبری که در انطباق با مجموعه‌ای از اشتباهات فاحش، تصمیم‌گیری‌های خونین، خطاهای جبران‌ناپذیر و سیاست‌گذاری‌های گریزپذیر و ناپذیر و به اعتبار شرایط خاصی که بعد از کمونیسم جنگی و نپ و عروج فاشیسم در المان و ایتالیا و تعرض امپریالیست‌ها و جنگ جهانی دوم، از مسیر آرمان‌های بنیان‌گذاران اولیه سوسیالیسم علمی (**مارکس** - **انگلس**) خارج شد و - مستقل از نقش فرد در تاریخ - انقلاب را به بیراهه کشید. با اینهمه تاریخ و سیاست و روند تکامل اجتماعی شرکت بیمه نیست. هیچ تضمینی برای اشتباه فاحش نکردن و لغزش‌های فاجعه‌آمیز وجود ندارد. **ستالین** را باید در چارچوب زمانی و مکانی خود نقد کرد. اما واقعیت این است که نخله‌هایی از تروتسکیسم - که بعدها از مارکسیسم نیز بریدند و به راست غلتیدند - بنیاد برخورد با مسأله شوروی را بر پایه یک سلسله منافع و نگره‌های فرقه‌ای گذاشتند و در عمل و نتیجه به دامن

بورژوازی افتادند. جریان "سوسیالیسم یا بربریت" کورنلیاس کاستوریادیس (۱۹۹۷-۱۹۲۲) در شمار این نخله‌هاست. در ادامه نقد مسأله شوروی نگاهی اجمالی خواهیم داشت به کلیات مواضع این محفل که از درون جریان تروتسکیسم بیرون آمد و در ابتدای شکل‌گیری از مواضعی رادیکال برخوردار بود.

مارسل وان‌درلیندن در مقاله "سوسیالیسم یا بربریت، یک گروه انقلابی فرانسوی ۱۹۶۵ - ۱۹۴۹" که در یادبود کاستوریادیس نوشته، از این جریان به عنوان یک "گروه رادیکال" فرانسوی، یونانی تبار نام برده است. کل ساختار و جان‌مایه نقدهای محفل "سوسیالیسم یا بربریت" به مسأله شوروی بر مبنای تعرض به همان ماجرای بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست شوروی پی‌ریزی شده است. تنها تفاوتی که این جریان با تروتسکیست‌های ارتدوکس دارد، نفی نظریه "دولت منحن کارگری" تروتسکی است. در واقع کاستوریادیس و همفکرانش دولت ستالین را یک‌سره سرمایه‌داری و ضد انقلاب می‌دانستند و در مواردی آن را "ارتجاعی‌تر" از دولت‌های سرمایه‌داری غرب می‌خواندند. همین قضاوت بی‌مایه که تلاش‌های جریان و دولت ستالین را برای تعدیل فاصله طبقاتی و برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی و کنترل آنارشی بازار توسط یک دولت مقتدر غیرپرولتری صورت می‌گرفت، از اساس نادیده می‌انگارد و با عمده کردن بوروکراسی و دموکراسی به تحلیل‌های ذهنی از یک جامعه پویا و رو به رشد می‌پردازد. سوسیالیسم یا بربریت، بی‌اعتناء به آمارهای مستندی که از بهبود همه جانبه معاش کارگران و زحمت‌کشان شوروی در دوران ستالین موجود است، با اتکاء به موقعیت ممتاز یک جماعت اندک نخبه و بهره‌مند در نظام بوروکراتیک دولت شوروی از "افزایش استثمار و سرکوب" در شوروی نسبت به سرمایه‌داری غرب سخن می‌گوید. آنان هرگز توضیح نمی‌دهند که بوروکراسی و سانترالیسم غیر دموکراتیک چگونه می‌تواند شیوه تولیدی مبتنی بر مالکیت دولتی - آنهم دولت شوروی - بر ابزار و ماشین‌آلات را به چنان سمت و سوئی بکشد که درجه استثمار از سرمایه‌داری رقابتی هم بیشتر شود. ذهنی‌گرایی این جریان چنان است که دو عامل دموکراسی و بوروکراسی را به عنوان موتور محرکه و تغییر دهنده شیوه تولید جا می‌زند.

جریان "سوسیالیسم یا بربریت" کاستوریادیس از این موضع مطلق به نقد دولت ستالین وارد می‌شود و هر چه بیشتر می‌رود بیشتر به راست می‌غلند. به نوشته مارسل وان‌درلیندن «در سوسیالیسم یا بربریت تلاش می‌شود که بوروکراتیزه شدن جنبش‌های اجتماعی مورد بررسی قرار گیرد. سؤال مرکزی این است: آیا این یک قانون آهنین است که جنبش‌های اجتماعی مخالف نظم موجود باید یا تکه‌تکه شوند و یا به یک هیرارشی سفت و سخت و غیر قابل انعطاف تبدیل شوند؟ چگونه مبارزان می‌توانند خود را سازمان دهند بی‌آن که جذب دستگاه بوروکراتیک شوند یا این دستگاه را مستحکم کنند؟ در تقابل با این تحول در جنبش کارگری سوسیالیسم یا بربریت تلاش کرد که نوع جدیدی از اپوزیسیون را برانگیزاند. رهیافت به کار گرفته شده دموکراسی مستقیم بود. تاریخ گروه اساساً کاوشی طولانی برای یافتن رابطه نوینی بین خودانگیختگی و سازمان‌دهی میان عمل و تئوری بود.» (وان‌درلیندن، مقاله سوسیالیسم یا بربریت، ص: ۲)

کورنلیاس کاستوریادیس که در دوره دیکتاتوری ماکزاس به سازمان جوانان حزب کمونیست یونان پیوسته بود، بعد از جدا شدن از این حزب به محفل تروتسکیستی تحت رهبری اسپیرز اسپیناس پیوست. در سال ۱۹۴۳ رهبران این جریان (پانتلیس پولیپولوس و یانیس زیپولیتیوس) اعدام شدند و یک سال بعد بخش عمده‌ای از هواداران‌شان نیز از سوی حزب کمونیست متمایل به شوروی به قتل رسیدند. در جریان این "پاکسازی‌ها" ایدئولوژیک و سیاسی اردوگاهی بود که کاستوریادیس از تروتسکیسم نیز برید. چرا که تروتسکی همواره دولت ستالین را "دولت منحن کارگری" می‌خواند اما کاستوریادیس به این جمع‌بندی رسیده بود که ستالین و احزاب مدافع اردوگاه شوروی نه فقط بخشی از جنبش کارگری نیستند، بل که از منافع سرمایه‌داری بوروکرات علیه کارگران دفاع می‌کنند. کلود لافور یار و همکار فرانسوی کاستوریادیس نیز مواضع تروتسکی در نقد ستالین را ناکافی می‌دانست. این دو که با نام‌های مستعار پیرشالو و کلود مونتال فعالیت می‌کردند به جریان شالو - مونتال نیز شناخته شدند. بعد از تحولاتی که طرح مارشال (جورج مارشال، وزیر امنیت ملی امریکا) در اروپای غربی به وجود آورد و طی آن وزرای کمونیست یکی پس از دیگری از

کابینه‌های ائتلافی اخراج شدند و اروپای شرقی نیز تحت سیطره اردوگاه سوسیالیسم روسی درآمد (آغاز جنگ سرد) در فرانسه با پشتیبانی شارل دوگل دولتی ائتلافی متشکل از کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها و دموکرات مسیحی‌ها به قدرت رسید. ائتلاف شکننده بود و چندان نپایید. **موریس تورز** (رهبر حزب کمونیست) در اعتراض به کاهش دستمزدها، از سوی **رامادیر** (نخست‌وزیر سوسیال‌دموکرات) حذف شد و موج بزرگ اعتصابات کارگری فرانسه (۴۹-۱۹۴۷) در پی این وقایع شکل بست. در سال ۱۹۴۷ بیش از ۲۲ میلیون روزکار اعتصاب شده بود. این آمار در سال ۱۹۵۲ به کمتر از یک و نیم میلیون کاهش یافت. در چنین شرایطی گروه‌های چپ سوسیالیست از جمله کمونیست‌های شورائی، تروتسکیست‌ها و بورژوازیست‌ها در یک مسیر دوراهی گیر کردند: مسکو یا واشنگتن! شرایط جدید به انشقاق‌ها و انشعاب‌های تازه در جریان تروتسکیستی و مرزبندی‌های جدید با سوسیالیسم اردوگاهی انجامید. جنبش بین‌المللی تروتسکیستی چند پاره شد. بخش وسیعی از تروتسکیسم جدید مواضع مخالف با **تروتسکی** اتخاذ کرد و با تحلیل "جامعه انتقالی" میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم به مخالفت برخاست و آمریکا و شوروی را در یک کفه ضد سوسیالیستی گذاشت. جریان **جانسون** - **فورست** در آمریکا از این جمله بود. **جانسون** نام مستعار سوسیالیستی انقلابی (سی.ال.آر.جیمز) بود و **فورست** پوششی بود برای **رانه اسپیگل** که ما او را به نام **رایا دونایافسکایا** (منشی سابق **تروتسکی**) می‌شناسیم. در انگستان این جریان از سوی یک سوسیالیست فلسطینی تبار به نام **یگال گلاگشتین** هدایت می‌شد. همان **تونی کلیف معروف!** همه این افراد در مخالفت با انترناسیونال چهارم (طی سال‌های ۱۹۵۱ - ۱۹۴۸) از جریان تروتسکیسم ارتدوکس بیرون زدند. در سال‌های بعد به تدریج نقد این افراد نسبت به شوروی دوران **ستالین** منتشر شد. ندهائی که نظریه "دولت منحن کارگری" **تروتسکی** را رد می‌کرد و دولت شوروی را در موارد متعددی استثمارگرتر از دولت‌های سرمایه‌داری رقابتی می‌دانست. **کاستوریادیس** و **لافور** اگر چه به طور مشخص جامعه شوروی را در مرزبندی با جوامع کلاسیک سرمایه‌داری رقابتی گذاشتند، اما از آن تحت عنوان سرمایه‌داری بوروکرات نام بردند. این محفل در سال ۱۹۴۹ از انترناسیونال چهارم جدا شد و به انتشار بولتن تحلیل "سوسیالیسم یا بربریت" پرداخت. محفل بر این باور بود که تروتسکیسم قادر به بریدن از ستالینیسم نیست. **کاستوریادیس معتقد بود** آمریکا و شوروی در جریان کسب سلطه بر جهان به طور ناگزیر وارد جنگ جهانی سوم خواهند شد و نتیجه این جنگ همان بربریت خواهد بود. روی دیگر ماجرا نیز می‌توانست در متن یک انقلاب رادیکال سوسیالیستی به رهائی جوامع بشری منجر شود. نکته رویزیونیستی تحلیل **کاستوریادیس** متمرکز بر این محور بود که تضاد بنیادی انقلاب سوسیالیستی جهان آینده میان شرق و غرب و به عبارت دیگر میان دو اردوگاه بوروکراسی و سرمایه‌داری رقابتی خواهد بود. این محفل به سادگی از تضاد کار - سرمایه به عنوان پایه اصلی تئوری انقلاب **مارکس** عبور کرد و چون به این جمع‌بندی رسیده بود که حتما مالکیت دولتی بر وسائل تولید به استثمار بیشتر کارگران می‌انجامد، همه مبارزه طبقاتی را بر محور مبارزه علیه هیبرارشی دولتی و بوروکراسی قرار داد.

این جریان در سال ۱۹۴۹ طی قطع‌نامه‌ای شبیه برنامه به مرزبندی با نحوه سازمان‌یابی و حزب لنینی و به تعبیر خودشان "انتقال آگاهی طبقاتی از بیرون به درون طبقه کارگر" رسید. نظیر این انتقادات و مرزبندی‌ها در جنبش سوسیالیستی - و قبل از شکل‌بندی محفل **کاستوریادیس** - نیز سابقه داشت. سرآمد چنین ندهائی، نوشته‌های **رزا لوکزامبورگ** است. رزا به طور مشخص در سه مقاله مبسوط به نقد بلشویسم و لنینیسم وارد شد. مقاله "مسائل سازمانی سوسیال‌دموکراسی روسیه" در نقد "چه باید کرد"، مقاله طولانی "مراومه" و کتاب "انقلاب روس" در برگزیده ندهای گسترده و جامعی پیرامون انقلاب بلشویکی است. این نقدها که در سه محور عمومی "مسئله ارضی"، "مسئله ملیت‌ها" و "آزادی‌های دموکراتیک" شکل بسته در مجموع و تا آن جا که به موضوع دموکراسی باز می‌گردد، عمل‌کرد بلشویک‌ها را غیر دموکراتیک ارزیابی کرده است. به زعم جریان‌هایی که نظریه رزا لوکزامبورگ را نمایندگی می‌کنند دلیل عقب نشینی و انحطاط دولت بلشویکی در ناترازمندی‌های ناشی از عقب‌ماندگی و رشد نامتوازن نبود. مشکل اساسی در فقدان دموکراسی بود. لوکزامبورگ بدون توجه به نقش شوراهای کارگری و حزب بلشویک در به زیر کشیدن دولت بورژوازی کرنسکی و کسب قدرت سیاسی از موضع "دموکراسی‌خواهی" انقلابی‌ترین و دموکراتیک‌ترین دولت تمام تاریخ را

"حکومت وحشت" می خواند و به بهانه نقد انحلال یک مجلس ضدانقلابی در تحلیلی غیرمنصفانه می نویسد:

«حکومت وحشت اخلاق عمومی را فاسد می کند... **لنین** و **تروتسکی** شوراها را به عنوان تنها نماینده توده های کارگر جایگزین نهادهای نمایندگی کردند که توسط انتخابات عمومی و مردمی ایجاد شده بود اما با سرکوب حیات سیاسی در سراسر کشور، زندگی در شوراها هرچه بیشتر فلج می شد. بدون انتخابات عمومی بدون آزادی نامحدود مطبوعات و اجتماعات، بدون مبارزه آزاد افکار، زندگی در هر نهاد اجتماعی از بین خواهد رفت و رفته رفته به خواب می رود. چند دوجین از رهبران حزبی با انرژی پایان ناپذیر و تجربه های تمام نشدنی به اداره امور خواهند پرداخت و گهگاه نخبگانی از طبقه کارگر به گردهم آیی ها دعوت می شوند تا برای سخنرانی های رهبران کف بزنند و به اتفاق قطع نامه های پیش نهاد شده را تصویب کنند. این در اصل امورات یک فرقه است. یقیناً یک دیکتاتوری است. ولی نه دیکتاتوری پرولتاریا. دیکتاتوری مثنی سیاست مدار. یعنی دیکتاتوری به مفهوم بورژوائی. به مفهوم حکومت ژاکوبین ها. بله از این هم می توان فراتر رفت. چنین شرایطی ناگزیر موجب می شود که زندگی عمومی به توحش کشیده شود. اقدام به ترور، تیرباران گروگان ها و غیره.»^۱ (رزنا لوکز امبورگ، ۴۱۳-۴۱۲: ۱۳۸۶)

عجب! نتیجه و مابه ازای این تزه های دموکراتیک در آلمان روشن است: عروج فاشیسم و کشتار کمونیست ها به سبب فاکتورهای متعدد از جمله نبود حزبی از جنس حزب بلشویک و رهبرانی عملگرا از قبیل لنین و تروتسکی! و عجیب تر انتظار برگزاری "انتخابات عمومی" در شرایط جنگ داخلی و حمله ۱۴ دولت برتر امپریالیستی به دولت شوراها و قطعی و ترور است! من پیش از این **نقد های تروتسکی** به دولت **ستالین** را نقل کردم. بخشی و فقط بخشی از آن نقدها بر همین محور هائی است که در نوشته **رزنا لوکز امبورگ** به تفصیل آمده. مباحثی همچون فقدان دموکراسی، دیکتاتوری حزب و بوروکراسی در متن نقد های تروتسکیست ها از بس آمد بالائی برخوردار است. با این تفاوت که مبحث نقد افول سانترالیزم دموکراتیک در حزب بلشویک از سوی تروتسکی به دوران تثبیت قدرت باز می گردد و نه مثلاً در معرکه توطئه ملوانان کرونشات. با اینهمه واقعیت این است که محفل **کاستوریادیس** در ابتدای چرخش به راست خود از انتهای همین نقدها شروع کرد و به نوع سازمان یابی لنینی حمله برد. موضع **کلود لافور** در ماجرای نقش روشن فکران سوسیالیست پیشرو و تأثیرشان بر سازمان یابی از هم محفلی خود نیز راست تر بود. **لافور** طی مقاله های متعددی در مجله عصر جدید - که توسط ژان پل سارتر، **سیمون دوبوار** و **موریس مرلوپوتی** از سال ۱۹۴۵ راه افتاده بود - به نقد عنصر پیشرو پرداخت و به تدریج **تروتسکی** را به دلیل مباحثات با **ستالین** به مرکز سیل تعرض خود برد. **لافور** از **تروتسکی** به عنوان بنیان گذار دیکتاتوری و بوروکراسی حزبی انتقاد می کرد و او را شریک جرم **ستالین** می دانست! در این برهه محفل "سوسیالیسم یا بربریت" دو شاخه شده بود:

کاستوریادیس از جریان خود ساخته به عنوان هسته مرکزی یک حزب انقلابی دفاع می کرد و معتقد بود که گروه می باید برای جمع کردن بساط سرمایه داری از طریق مقاومت کارگری به مبارزه بپردازد. **لافور** مسأله سازمان دهی انقلاب را فرعی می کرد و به مباحثی همچون کنترل و قدرت کارگری می پرداخت و تنها راه اعمال کنترل کارگری را اشکال خودانگیختگی سازمان یابی می دانست. روی کرد **کلود لافور** بعدها از سوی **ارهارد لوکاس**، **ادوارد تامسون** و **رانیرو پائزری** دنبال شد.

بی هوده نبود که در نوامبر ۱۹۵۳ تئوریسین اصلی کمونیسم شورائی یعنی **آنتون پانه کوک** هالندی طی نامه ای به محفل، سمپاتی خود را به ایشان آشکار کرد. **پانه کوک** خلاف محفل **کاستوریادیس** انقلاب اکتوبر را از همان ابتداء بورژوائی می دانست. به نظر او بلشویسم یک قیام کارگری به انحطاط گرانیده و فرو رفته در سرمایه داری دولتی بوروکراتیک نبود، بلکه از همان ابتداء نیز جریانی بورژوائی بود! **پانه کوک** با حزب لنینی و عنصر و سازمان پیشرو هم از اساس مخالف بود و از انقلابیون سوسیالیست می خواست به جای تشکیل حزب باید به سوی تبلیغ و ترویج مباحث نظری و فراخوانی کارگران به کنترل کارگری سمت بگیرند! **کاستوریادیس**

۱. نوع و سبک کار سازمانیابی، شیوه ارتباط حزب با طبقه و... اختلاف نظر در میان چپ سوسیالیست از هزاران مقاله و کتاب و نحله های مختلف فراتر رفته است و به هیچ وجه در حوزه اختلاف نظر میان **لوکز امبورگ** و **لنین** محدود نیست.

موضع پانه‌کوک نسبت به تشکیل حزب انقلابی را رد کرد. نظر پانه‌کوک تا حدودی به فرمول‌های رزا لوکزامبورگ مانسته بود. پانه‌کوک بر این باور بود که "برخی افراد به اعتبار عمل‌کرد، شهادت و توانائی سخنرانی و واکنش سریع به آگاهی می‌رسند. جمع این افراد یک تشکل پیشرو را می‌سازد که در فعالیت‌های مختلف به عنوان رهبری ظاهر می‌شوند. اما گردآیش آنان در یک حزب دائمی، روابط شفاف را تیره می‌سازد و متعاقباً آنان از خود به مثابه رهبران غیر رسمی که باید مورد اطاعت قرار گیرند، یاد می‌کنند." نقطه مقابل مواضع پانه‌کوک به قول مرلوپونتی، یک ماورای بلشویست به نام ژان پل سارتر ایستاده بود که از حزب کمونیست به عنوان تنها سنگر دفاع و مقاومت در برابر فاشیسم و سرمایه‌داری دفاع می‌کرد. به نظر سارتر طبقه کارگر تا زمانی که در یک حزب کمونیست سازمان نیافته باشد، طبقه نیست. سارتر کارگر غیر حزبی را یک نیمه انسان دانست و صریحاً نوشت "در فرانسه معاصر یک کارگر فقط می‌تواند به شیوه فعالیت درون طبقه تحت رهبری حزب کمونیست خودش را بیان و کامل کند." در مجموع وجه مشترک اعضای محفل "سوسیالیسم یا بربریت" در همان مخالفت با بوروکراسی و ساختارهای غیر دموکراتیکی تعریف می‌شد که پیش از آنان توسط تروتسکی تئوریزه شده بود. به موازات تغییر و تحولات سیاسی اجتماعی فرانسه و ظهور و افول مجدد دوگلد محفل "سوسیالیسم یا بربریت" به انشعابات فرقه‌ئی چندگانه گروید: بوردیگست‌های متمایل به لنینیسم، جریان کاستوریادیس و رایا دونایایفسکایا و گروه کلود لافور! افرادی جدیدی که به محفل اضافه شدند - از جمله ژان فرانسویس لنوتار و فرانسویس سویرنی و وگا - چندان تأثیر گذار نبودند. از سال ۱۹۵۰ خط کاستوریادیس به عمق دره راست سقوط کرد. آنان که با نقد انحطاط دولت بوروکراتیک کارگری شروع کرده بود، به رد پایه‌ئی‌ترین نظریات سوسیالیسم علمی مارکس رسید. کار کالانی! کاستوریادیس که از این برهه به بعد باید در بیرون از دایره باز سوسیالیسم مارکس نگرینسته شود، در نقدی مضحک بر نظریه ماتریالیسم تاریخی و نقش تکنولوژی چنین نوشت: "مؤلف سرمایه [کارل مارکس] فرض کرده بود در سرمایه‌داری نیروی کار کارگران همچون سایر کالاها، یک کالا است. اما با این تفسیر، مارکس اشتباهی حیاتی مرتکب شده بود. برای این که نیروی کار، ارزش مصرف و ارزش مبادله ثابتی ندارد، که بتواند به طور عینی تعیین شود. سرمایه‌داری که یک نُن زغال سنگ می‌خرد می‌داند که با فرض وضعیت مشخصی از تکنولوژی چه مقدار انرژی می‌تواند از آن بگیرد، ولی اگر او برای یک ماه کارگر استخدام کند هرگز نمی‌تواند مطمئن باشد که محصول نیروی کار چه خواهد بود. برای این که نیروی کار یک کالای انسانی است که ممکن است با به کارگیری‌اش مخالف باشد. بنا به همین دلیل نیروی کار قیمت ثابتی ندارد. چرا که سطح دستمزد نتیجه قوانین نامرئی اقتصاد نیست، بل که نتیجه رابطه قدرت بین سرمایه‌داران و کارگران است." به این ترتیب کاستوریادیس فقط به نیروی کار کالانی شده حمله نمی‌کرد، او تمام قوانین علمی مارکسیسم از جمله قانون ارزش، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، اضافه تولید و گرایش نزولی نرخ سود را به کل کنار می‌گذاشت و خود را نیز از مارکسیسم به عرصه تحلیل‌های شبه فرانکفورتی بیرون می‌انداخت. نظریات بعدی کاستوریادیس مبنی بر این که تضاد واقعی و عمده شیوه تولید سرمایه‌داری (کار - سرمایه) و تضاد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید با مالکیت اجتماعی باید در متن خود تولید پی‌گیری شود، از کمترین اعتبار نقد سوسیالیستی بهرمنند نیست. بعد از این خروج‌های اضطراری، کاستوریادیس ضمن رد تئوری گرایش نزولی نرخ سود - به عنوان قانون و نظریه غیر اقتصادی - و دفاع از نظریه تحکیم سرمایه‌داری و مسلط شدن بر شیوه تولید و عبور از بحران به یکی دیگر از قربانیان نقد وارونه مسأله شوروی تبدیل شد. ضمن این که شکوفائی سرمایه‌داری بعد از جنگ جهانی دوم را نیز نباید در سقوط کاستوریادیس بی‌تأثیر دانست. این محفل رسماً در سال ۱۹۶۷ منحل شد. حتا تحولات انقلابی دهه ۶۰ فرانسه (طغیان‌های دانشجویی) نیز برای عروج مجدد این محفل نیروی محرکه مناسبی نبود. لنوتار در دهه ۱۹۷۰ به تأسیس مکتب بی‌بنیاد پسامدرنیسم نسبی روی کرد و یکی از آثار بنیادی مارکسیسم (مانیفست) را کلان روایت خواند! در این زمینه بنگرید به:

(Marcel fan der Lindon (1977) from left history 5.1)

و ترجمه این مقاله و سایر موضوعات مرتبط که از سوی محسن صابری صورت گرفته است.

*

ادامه دارد.....

جمعه ۲۳ خرداد [جوزا] ۱۳۹۹ / ۱۲ جون ۲۰۲۰